

- کتاب اول -

هیتلر

جوانی و فتح قدرت

یواخیم فست

ترجمه‌ی دکتر مهدی سمسار



فهرست

سرآغاز: هیتلر و شکوه تاریخی ۹

بخش اول: یک زندگی بی هدف

- فصل اول: آغازها ۲۷
- فصل دوم: ناکامی در وین ۵۱
- فصل سوم: پیش کسوت‌ها ۷۷
- فصل چهارم: فرار به مونیخ ۱۲۷
- فصل پنجم: جنگ و انقلاب ۱۴۵
- ملاحظات حاشیه‌ای ۱: دلهره‌ی بزرگ ۱۷۷

بخش دوم: در راه سیاست

- فصل اول: گام‌های نخست ۲۱۳
- فصل دوم: بهره‌برداری از همه‌چیز ۲۴۵
- فصل سوم: رسالت منجی آلمان ۳۱۵
- فصل چهارم: کودتا ۳۵۱

فهرست

بخش پنجم: فتح قدرت

- فصل اول: انقلاب قانونی ۷۳۳
فصل دوم: به سوی دولت «توتالیترا» ۷۸۳
فصل سوم: قضیه‌ی روهم ۸۳۵

بخش ششم: سال‌های آمادگی

- فصل اول: دوران کارهای انجام‌شده ۸۹۷
فصل دوم: نگاه به شخصیتی غیرانسانی ۹۴۷
فصل سوم: «بزرگ‌ترین مرد آلمانی تاریخ» ۹۹۹
فصل چهارم: خروش جنگ ۱۰۵۹
ملاحظات حاشیه‌ای ۳: جنگ بی‌دلیل ۱۱۰۵

بخش هفتم: غالب و مغلوب

- فصل اول: استراتژیست ۱۱۳۱
فصل دوم: جنگ جهانی «سوم» ۱۱۷۵
فصل سوم: واقعیت گم‌شده ۱۲۱۳

بخش هشتم: پایان

- فصل اول: نهضت مقاومت ۱۲۶۵
فصل دوم: غروب خدایان ۱۳۱۵
فصل سوم: دیگر نمی‌توانست زنده بماند ۱۳۶۱

- تصاویر ۱۳۸۳

فصل اول

آغازها

تلاش‌های خودفریبی - نقش زاده شدنش در خارج - پشت صحنه - پدر بزرگ
ناشناخته - تغییر نام - پدر و مادرش - روایت‌ها - ناکامی تحصیلی - نه رفیق، نه
دوست - کمک یافتن از راه هنر - بلیت بخت آزمایی - نخستین برخورد باریشارد
واگنر - وین.

نیاز به ستایش خود و به هر قیمت به هر در زدن، خاص فرزندان
نامشروع است.

یاکوب بورکهارت

در سراسر زندگی‌اش، کوشید تا شخصیت خود را پنهان کند و بی نقص نشان دهد. در
تاریخ، نمی‌توان مردی را مانند او یافت که چنان سنجیده و دقیق، تصویر خود را
طراحی کرده و از نظر انسانی، ناخواندنی کرده باشد. آن چه از خود به نمایش
می‌گذاشت، کمتر به تصویر یک انسان می‌مانست. به ساختمانی شبیه بود که مدام
می‌کوشید تا پشت آن پنهان شود. آگاهی زودرسش از رسالتی که بر عهده می‌پنداشت،

و ادارش کرد تا از سی و پنج سالگی خود را در قالب یخزده و دور از دسترس یک رهبرِ بزرگ، خشک و منجمد سازد. نیمه‌ی تاریکی براننده‌ی افسانه‌ها و هاله‌ی سرنوشتِ خاص از پیش ساخته‌ای، خاستگاه او را در برگرفته، است، که همان نیز سهمی در دلهره‌ها، پنهان ماندن‌ها و خصلت نمایشی وجود او، داشته است.

پیش از آن، از همان زمانی که ن. س. و. آ. پ.^۱ بلندپرواز را رهبری می‌کرد، هر گونه کنجکاوی‌هایی که پیرامون زندگی خصوصی‌اش می‌شد، در نظرش، توهین‌آمیز جلوه می‌کرد و همین که به مقام صدراعظم رایش رسید، هر گونه نوشتن را در این خصوص ممنوع کرد.^۲ اعتراف‌های کسانی که به او نزدیک شدند، از دوست دوران جوانی تا آن‌ها که در گردهمایی‌های شبانه‌ی کافه‌ها شرکت می‌کردند، همگی بر تأکیدی که او در حفظ فاصله با دیگران و در پرده‌ی رازآلود ماندنِ خود داشت، اذعان دارند. یکی از آن‌ها می‌نویسد: «او همیشه چیزی داشت که به صورتی وصف‌نشدنی دوردست بود.»^۳ چند سال از جوانی‌اش را در مراکز نگه‌داری مردان گذراند. اما هیچ‌یک از پانسیونرهای متعددی که با او برخورد داشته‌اند، چیزی از او به یاد نیاورده‌اند؛ او از کنارشان غریبه و بی‌نام گذشته است و تمامی تلاش‌هایی که پیرامون این دوران شده بی‌نتیجه مانده است. در آغازِ حیات سیاسی‌اش، با وسواس مواظب بود تا عکسی از او منتشر نشود و از همین جا، خصوصیت کاملاً اندیشیده و حساب‌شده‌ی یک کارشناس تبلیغات که از تأثیر کار خود اطمینان دارد، آشکار می‌شود: در دیگران، به عنوان مردی که صورت او را تاکنون ندیده‌اند، علاقه به کشف این راز را برمی‌انگیخت.

اما قصد او برای در تاریکی ماندن، فقط این نبود که یک «نسخه‌ی کهن پیامبر»ی

۱. منظور حزب ناسیونال - سوسیالیست کارگران آلمانی و اختصاراً حزب نازی است. - م.

۲. اتو دیترش، دو سال با هیتلر، ص. ۱۴۹ و نیز کنراد هایدن.

۳. یواخیم فن ریبن تروپ، *Zwischen London und Moskau*، ص. ۴۵.

را به اجرا بگذارد، نمی‌خواست فقط میل و اشتیاق به دمیدن عنصری معجزه‌وار را در زندگی خویش ارضا کند، بلکه آنچه می‌کرد بیشتر نشان از اضطرابی داشت که در خصوصیت رفتار رازآلود او خانه کرده بود و او را در تردید و شکی دایمی نسبت به خویشتنِ خویش می‌گذاشت. همیشه تلاش کرد تا چهره‌ها را گم کند؛ هویت‌ها را ناشناخته سازد و تمامی زمینه‌ها و گذشته‌های مربوط به اصل و نسب خود و خانواده‌اش را، هر چه تمام‌تر، در تاریکی فرو ببرد. در سال ۱۹۴۲، وقتی به او گزارش دادند که در دهکده‌ی سپیتال^۱ لوح یادبودی به افتخارش نصب کرده‌اند، به یکی از آن عصبانیت‌های شدیدش دچار شد.

اجداد خود را «دوره‌گردهای حقیرِ بینوا» معرفی کرد و شغل پدرش را که گمرکچی بود به کارمند اداره‌ی پست تغییر داد، خویشاوندانی را که می‌کوشیدند به او نزدیک شوند به شدت از خود راند و جوان‌ترین خواهر خود پولوا^۲ را که زمانی در اوپرسالزبورگ^۳ خانه‌دار بود، مجبور کرد تا اسم دیگری برای خودش برگزیند؛ و دست آخر این نکته‌ی روشن که او هرگز با هیچ‌کس مکاتبه‌ی خصوصی نداشته است. بعد از اشغال اتریش، انتشار نوشته‌های بنیان‌گذار دیوانه‌ی یک فلسفه‌ی نژادی را که یورگ لانتز فن لیبِنِ فِلِس^۴ نام داشت به کلی ممنوع کرد. در حالی که برخی از نظریه‌های مهم خودش را مدیون همین نوشته‌ها بود. و راینهولد هانیش^۵ هم‌اتاق سابق خود را در نوانخانه‌ی مردان به قتل رساند. به همان ترتیب که ادعای کرد شاگرد هیچ استادی نبود و تأکید داشت که الهام درونِ خود را مدیون امانت طبیعت و مکاشفه‌ی درون است، به همان ترتیب نیز، می‌خواست فرزند هیچ‌کس نباشد. و چنین است که در فصل‌های زندگی‌نامه‌ای کتابش، نبرد من، نیز تصویر پدر و مادرش،

1. Spital

2. Paula

3. Obersalzberg

4. Jorg Lanz von Liebenfels

5. Reinhold Hanisch